

۲۵۹۷ شهید و مجروح تهران در ۹۲ حمله هوایی

در حالی که ایران برای تعیین سرنوشت جنگ تحمیلی با رژیم بعثی علیه ملت ما، اجرای عملیات نظامی در صحنه‌های نبرد با نفوذ به سرزمین دشمن دنبال می کرد، عراق به جای مقابله به مثل در میدان، حمله به مناطق غیر نظامی را پیش گرفت که در ۸ مر حله قابل شناسایی است:

مرحله اول ۶۴-۱۳۶۲

◀ این مرحله از سوم اسفند ۱۳۶۳ آغاز شد و تا ۱۷ فروردین ۱۳۶۴ به مدت یک ماه و نیم ادامه یافت. این دوره همزمان با «عملیات بدر» از ۲۰ تا ۲۶ اسفند ۶۳ بود که با هدف تسلط بر جاده‌المحاره و تصرف شهر بصره اجرا شد.

مرحله دوم ۱۳۶۴

◀ این مر حله از ۷ تا ۲۴ خرداد ۱۳۶۴ ادامه یافت. این مرحله نیز با ظفر ۳ در منطقه عمومی سر پل ذهاب و گیلانغرب و عملیات میمک و قدس ۱ در غرب کشور به عنوان حلقه‌های تکمیلی عملیات بدر در خرداد ماه همزمان بود.

مرحله سوم ۱۳۶۵

◀ این مرحله مقارن با عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ یعنی به‌طور تقریبی از ۱۹ دی ۱۳۶۵ آغاز شد و تا ساعت ۱۲ پنجشنبه ۳۰ بهمن ۱۳۶۵ به مدت ۴۲ روز ادامه یافت (در این مدت ۸ مو شک نیز از سوی ایران به بغداد شلیک شد)

مرحله چهارم ۱۳۶۶

◀ در ۱۸ فروردین ۱۳۶۶ و همزمان با عملیات کربلای ۸ شروع شد و به‌ویژه در طول عملیات‌های کربلای ۱۰، ۹ و فتح ۵ تا ۷ و نصر ۱ تا ۴ ادامه یافت و جنگ نفکشن‌ها و جنگ شیمیایی عراق علیه ایران به اوج خود رسید.

مرحله پنجم ۱۳۶۶

◀ جنگ شهرها در ۱۸ شهریور ۶۶ در آستانه سفر دکنوایر دبیر کل وقت سازمان ملل متحد به تهران - و در واقع برای وادار کردن ایران به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان متحد- شروع شد و با شدت بیشتری نسبت به مراحل سابق ادامه یافت.

مرحله ششم ۱۳۶۶

◀ در ۱۸ اسفند ۱۳۶۶ و با بمباران شدید شهر تهران و حومه آن شروع شد.

مرحله هفتم ۶۷-۱۳۶۶

◀ اواخر اسفند ۱۳۶۶ و اوایل فروردین ۱۳۶۷ با شدت بیشتری در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۶۶ آغاز شد و ۱۱ فروردین ۱۳۶۷ ادامه یافت.

آخرین مرحله

◀ از جنگ شهرها در ۲۱ فروردین ۱۳۶۷ از سوی عراق شروع شد و تا ۳۱ فروردین ۱۳۶۷ ادامه یافت. (۴۷۶۹ پرواز سیاه بر شهرهای «سپید» به نقل از پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه و سایر منابع)

مقایسه شهیدها و مجروحان «جنگ شهرها» ۲ جنگ تحمیلی هشت ساله و ۱۲ روزه



در مقاله «جنگ شهرها» مندرج در پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی و گزارش روزنامه مشهری با عنوان «وار بمب‌ها بر سر شهر بی پناه»، تعداد کل حملات هوایی در طول جنگ تحمیلی ۴ هزار و ۷۶۹ بار ذکر شده که از این تعداد ۹۲ حمله به تهران اختصاص دارد. این حملات ۷۶ هزار و ۸۷۳ کشته و مجروح در کل کشور بر جای گذاشت که ۲ هزار و ۵۹۷ نفر از آنان مربوط به تهران است.

این در حالی است که بنا به مندرجات خبرگزاری‌های داخلی، تعداد کل حملات هوایی اخیر رژیم صهیونی در جنگ ۱۲ روزه اخیر ۳۵۹ مورد بوده که ۱۰۸ مورد آن در تهران اتفاق افتاده است. تعداد کل شهدا بر اساس گزارش بنیاد شهید تا لحظه تنظیم این گزارش در کل کشور، به مرز ۱۱۰۰ نفر رسیده که ۲۶۳ شهید ساکن تهران بوده‌اند. مقامات وزارت بهداشت، مجروحان ناشی از حملات رژیم صهیونیستی را تا کنون ۵۷۵۰ نفر اعلام کرده‌اند.

یاد	لیلا باقری؛ روزنامه‌نگار
-----	--------------------------

ماجرای نجات نوزادی که آغوش مادر پناهگاهش شد
مادر؛ همیشه فدakar

بمباران‌های تهران بود؛ سال ۶۵ ما هم برای کمک از زنجان به تهران آمده بودیم و مقرمان در خانه کودک خیابان شریعتی بود. اغلب بیمه‌ساعت پاسداران می‌خورد و برای همین آنجا مستقر بودیم. وقتی او‌ها را برای یافتن زنده‌ها جست‌وجو کردیم، از سمت راه‌پله یکی از خانه‌ها صدایی آمد. کسی در آنجا زنده بود و همین کمی جان به تنمان آورد. او‌ا بر داری را شروع کردیم و تیرا‌هن‌ها را کنار زدیم. وقتی تیرا‌هن‌ها کنار رفت زنی را دیدیم که روی زمین افتاده بسود و تیرا‌هنی روی کمرش بود. از ظاهر ماچرا هم پیدا بود نباید امید داشته باشیم به قطع نجات نشدنش. عملیات رهاسازی که تمام شد و تیرا‌هن را بر داشتیم و زن را بلند کردیم، با صحنه عجیبی مواجه شدیم: زن نوزاد کوچکش را بغل گرفته بود و به جلو خودش را به زمین انداخته بود تا حصار ی باشد برای فرزندش... بچه را که بغل گرفتیم، ساکت و متعجب نگاه می کرد.

«خاطر ه رضا معجونی در «روزی که فرشته شدم»



هر خانه شهید یک سنگر است

سردار مهدی امیریان، مدیرعامل مؤله ملی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس در دیدار با خانواده شهدای اخیر شهر تهران گفت: «هر خانه‌ای که مزین به عکس شهیدی است، سنگر ایمان و مقاومت است. ما آمده‌ایم تا بگوییم این خانه‌ها را فراموش نمی‌کنیم و قدردان این بزرگی هستیم.»

سیدمصطفی بچه‌ها را بوسید و خداحافظی کرد. از روز قبل

به‌خاطر حملات احتمالی اسرائیل خانه‌شان در شهرک شهید رجایی تخلیه شده بود. قرار شد فهیمه خانم، همسرش، همراه نوه‌هایم به خانه پدرش در نارمک بروند و سیدمصطفی به آنها ملحق شود. «

لحظه‌ای که سیدمصطفی از خانه خارج شد، پدرش او را از زیر قرآن رد کرد. وقتی بچه‌ها کنجاو شدند پدر بزرگ آرام گفت: «دارم پدرتان را به قرآن می سپارم.» آن لحظه بچه‌ها حس عجیبی را تجربه کردند: حسی که از حادثه‌ای خبر می داد.

«نه، تماس از اداره بود.»

اما دلشوره آرام و قرار را از فاطمه‌سادات گرفته بود. سیدمصطفی بچه‌ها را بوسید و خداحافظی کرد. از روز قبل به‌خاطر حملات احتمالی اسرائیل خانه‌شان در شهرک شهید رجایی تخلیه شده بود. قرار شد فهیمه خانم، همسرش، همراه نوه‌هایم به خانه پدرش در نارمک بروند و سیدمصطفی به آنها ملحق شود. «

لحظه‌ای که سیدمصطفی از خانه خارج شد، پدرش او را از زیر قرآن رد کرد. وقتی بچه‌ها کنجاو شدند پدر بزرگ آرام گفت: «دارم پدرتان را به قرآن می سپارم.» آن لحظه بچه‌ها حس عجیبی را تجربه کردند: حسی که از حادثه‌ای خبر می داد.

صبح غمبار؛ وقتی خبر شهادت آمد

صبح در آشین خانه مشغول کار بودم که همسرم آمد و دستم را گرفت و گفت: کارت دارم. گفتم: «آقا می‌خواهید خبری بدهید؟ اگر خبر شهادت است، لطفاً روشن و صریح بگویید، چون آمادگی شنیدن هر خبری را دارم.» دیدم تردید دارد، قرآن را بوسیدیم و کنار گذاشتیم، سجده کردم تا نشان دهم که طاقت هر خبری را دارم. در خانه باز بود، شروع کردم به صدا زدن بچه‌ها، اما کسی جواب نداد.

دوباره سجده کردم و بلند شدم. همسرم پشت در بچه‌ها را صدا زد و گفت: «مادرتان به خوبی نشان داد آمادگی شنیدن خبر را دارد. بچه‌ها با گر به وارد شدند.» با صدایی لرزان نام هر یک را بردم. اول اسم یکی از فرزندانم را پرسیدیم، گفتند نه. اما وقتی اسم آقامصطفی را بردم، یادم آمد صبح محله نارمک را زدند. پر سیدم فهیمه شهید شده؛ بچه‌ها گر به کردند. نخستین جمله‌ای که گفتم، این بود: «فهیمه‌جان منزل نو مبارک!» بعد اسم ریحانه‌سادات دوباره سادات را بردم که آنها دوباره حق گریه کردند و من باز گفتم: «منزل نو مبارک!» رسیدیم به سیدعلی که همیشه در خانه «سردار سلیمانی» صدایش می‌زد، خدا یا سردار سلیمانی من هم شهید شده؛ به سجده افتادم و گفتم: «آقا سیدمصطفی، شهادت همه شما مبارک باشد!»



سیدعلی کوچک سردار خانه ما بود «من حاج قاسم»
سیدعلی ۴ سال بیشتر نداشت، اما دلش بزرگ‌تر از سن و قد و قواراش بود. عاشق حاج قاسم بود؛ آن قدر که راه می‌رفت مثل او ژست می گرفت. با اقتدار حرف می زد، با صلابت راه می‌رفت و با افتخار می گفت: «من حاج قاسم»! سیدعلی با اینکه سنی نداشت، اما عاشق سردار سلیمانی بود. لباس نظامی می پوشید و عکس سردار سلیمانی را بافتنگ به‌دست می گرفت و می گفت: من می‌خواهم انتقامش را بگیرم. به همین دلیل، من سردار سلیمانی صدایش می کردم. حتی روز عید غدیر که برای آخرین بار دیشم چند تا تنگ با خودش آورده بود، سردار سلیمانی کوچک‌ما پیکرش سالم نمانده بود. آن قدر آتش و آوار سهمش شده بود که تنها از روی دی‌ای او توانستند شناسایی‌اش کنند! پاره تن ما، تکه تکه به خانه برگشت. موقع جله‌جایی تابوت پاکش یک نفر هم برای حمل آن زیاد بود. در مراجع شهیدا که تابوتش را دیدیم، دلم لرزید. گفتم: «سیدعلی را بدهید. می‌خواهم به‌جای مادرش برایش لایلی بخرانم.» اما تابوت آن قدر سبک بود که بغض شکست؛ از آن چهار ساله شیرین سخن، چیزی باقی نماند. نه آن صدای کودکانه و نه آن لیخنه‌هایی که روزی جان خائمان بود.»



بانوی گره‌گشای اوین

شهید اکرم محمد سلیمی‌نمین در جریان حمله رژیم صهیونیستی به زندان اوین به شهادت رسید. این بانو متولد سال ۱۳۵۴ بود و با مدرک لیسانس علوم قضایی از کارمندان زندان اوین بود. او متاهل و دارای دودختر دوقلو۱۶ ساله بود. در روزجاذنه برای گره‌گشایی از کار زندانیان به محل خدمتش رفت و شهید شد.

شبی روشن از نور عید غدیر، خانواده دور هم جمع بودند؛

از خنده‌های کودکانه تا شوخی‌های ساده. هنوز ۵ دقیقه به ۱۲ مانده بود که آسمان لرزید و خانه‌ای در محله نارمک فرو ریخت. خانه‌ای که پناه دل هفتست نفر بود. فاطمه مقیمی، بازمانده‌ای از یک خانواده آسمانی، روایتگر شبی است که مادر، پدر، خواهر، خواهرزاده‌ها و داماد خانواده، همگی در یک لحظه پر کشیدند.

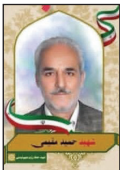
فاطمه مقیمی، فرزند شهیدان ربابه عزیزی، حمید مقیمی و خواهر شهید فهیمه مقیمی آن شب تلخ را این گونه روایت می کند: «روز عید غدیر همه در خانه مادر شهید مصطفی ساداتی جمع بودیم. روز عید بود و دورهم‌نشینی و شادی‌هایش. سیدمصطفی از دوستانش می گفت که چطور و کجا در حمله بامداد جمعه در شهرک چمران به شهادت رسیده بودند. با او مزاح می کردیم و می گفتیم: «سیدمصطفی شما شهید نشستی؟!» گفت: «دیگر جنگ است. تازه شروع شده و بار باز است.» عصر سیدمصطفی به محل کارش رفت و خواهرم و بچه‌هایش هم به خانه پدرم آمدند. آن شب حدود ساعت ۱۰، برای آخرین بار با مادرم تماس گرفتیم. کمتر از دو ساعت بعد، خانه‌شان هدف حمله هوایی رژیم صهیونیستی قرار گرفت. گویا همه اعضای خانواده در طبقه اول خانه بودند. هر هفت نفرشان.»

پرواز عاشقانه تا جنت

مقیمی از نخستین پیکری می‌گوید که از زیر آوار بیرون آمد: «مادرم بود. همان‌طور ساده و آشنا؛ روسری سرش بود، مثل همیشه جلو دامادهایش حجاب گذاشته بود. فردای آن روز، در معراج شهیدا خبر دادند که پدرم را هم پیدا کرده‌اند، اما صورت دیگر قابل شناسایی نبوده؛ او را با انگشت‌هایش شناختند. همان جا، جلوی خانه، انگشت‌ها را به برادرم دادند. نام پدر را روی پیکرش نوشتند و بردند، اما در معراج یا گهر یک هیچ خبری از پیکرش نبود. تا اینکه همسر ما روی گوشه لب و خط سیبلیش حدس زد که یکی از پیکرها ممکن است پدرم باشد. اما چیزی که شک را به یقین تبدیل کرد، خالکوبی حرف A روی دستش بود؛ یاد کار دوران دفاع مقدس، بابا آن حرف را روی دستش حک کرده بود تا اگر مجروح شد و نیاز به خون داشت، گروه خون‌اش معلوم باشد. حالا همان نشانه، در این جنگ نابرابر و ۱۲ روزه شد کلید شناسایی پیکر او. بعد از پدر این بار نوبت سیدمصطفی و ریحانه‌سادات بود تا با پیدا شدن پیکرشان داغ دل را تازه کنند. ریحانه بهشتی‌ما را از روی گوشواره‌اش شناسایی کردند. یک هفته گذشت و هنوز خبری از خواهرم فهیمه و فاطمه‌سادات و سیدعلی نبود. هر چه تلاش می کردند پیدا نمی‌شدند. این دوری زیاد طول نکشید و در هفته دوم باز همه اعضای خانواده دور هم جمع شدند، اما این بار در معراج شهیدها و دور همسیر رفتن به جنت. وقتی پیکر عزیزانم را برای وداع آخر به آغوش می کشیدیم، کدام برایم به معمای تبدیل می‌شد. چطور کفن سیدعلی از جسمش سنگین تر بود یا فاطمه‌ساداتم چرا قدش از همیشه کشیده‌تر بود؟»

با اینکه این، داغی عمیق و جان‌سوز است، اما به خاطر رهبرم، به خاطر جمهوری اسلامی، به خاطر خاک وطنم، سعی می‌کنم محکم بایستم. با همه دل‌تنگی‌ها و زخم‌هایی که بر دل مانده، با سر بلندی می‌گویم اگر لازم باشد، با هم خودم، فرزندانم و خانواده‌ام را فدای این راه می‌کنم.»

آچار فرانسه جبهه، دلش جا ماند میان باران شهیدش



دختر شهید مجاهدات‌های پدرش را در طول دفاع مقدس چنین بیان می‌کند: «پدر، تعمیرکار همه فن حریف جبهه بود. از تانک و ماشین گرفته تا ادوات سنگین نظامی؛ هر چه خراب می‌شد دست‌های او دوباره راهشان می‌انداخت. رزمنده‌ها به شوخی صدایش می کردند «آچار فرانسه جبهه». مقیمی بغضش را فرو می‌برد و صحبت‌هایش را این گونه ادامه می‌دهد: «او سال‌ها با یک حسرت زندگی کرد. شب‌های محرم با ایام فاطمیه می‌نشست پای تلویزیون و بی صدا اشک می ریخت. گاهی با صدای گرفته‌اش می گفت: «کاش مثل حسن (برادرم) می‌شدم... من جا ماندم. اگر همین حالا بگویند باید برای دفاع از غزه یا سوریه بروی، جانم را هم می‌دهم.» او ریه‌های آسیب‌دیده‌اش را از آن دوران با خود داشت؛ تا دل‌هایی که بی‌وقت و بی مقدمه سر می‌رسیدند اما با وجود همه دردها، هرگز دنبال در صد جان‌بازی یا گرفتن حقوق نرفت؛ چون اعتقاد داشت ما هنوز به این نظام بدهکاریم. اهل بخشش بود. اگر جوانی دنبال راه‌اندازی کسب و کار بود یا دستی برای کمک دراز شده بود، او بی‌منت پا پیش می‌گذاشت. می‌گفت: «اگر دست جوان‌ها را نگیریم، چطور می‌خواهیم این کشور را بسازیم؟»

مادری از تبار صبر



اگر بگوییم شهید ربابه عزیزی، کوه صبر بود، ذره‌ای اغراق نکرده‌ایم. زندگی‌اش پر از فقدان و داغ و رنج بود. از شهادت همسر و برادرش گرفته تا از دست دادن مادر و عزیزان دیگرش، آن هم در فاصله‌ای کوتاه، اما هیچ‌گاه زبان به شکایت نگشود. فاطمه مقیمی می‌گوید: «با کمترین تحصیلات رسمی، بزرگ‌ترین درس‌های زندگی را به ما یاد می‌داد. بدون اینکه کلاس تربیت فرزند رفته باشد یا کتابی درباره روان‌شناسی خوانده باشد، با همان نگاه مادرانه و فطرت پاکش، بهترین الگوی تربیت و زندگی بود. دلش همیشه برای ما می‌تپید. حواسش به همه چیز بود؛ به اینکه دور هم جمع شویم، با هم باشیم، با هم بخندیم، با هم یاد بگیریم. خانه پدر و مادر، برای ما فقط یک خانه نبود، یک پناهگاه بود؛ محلی برای گفت‌وگو، آموختن و تجربه کردن عشق و احترام.»